

بایستد و مقصدی مصرع تراج بخواند اگر خواند نماند
بدست گرفته بایستد دست که انار در جانش می آید
در یاد و از هر بدی و بلا بی گدای پس مقصد نیست
از زهره صفرا کوی نشسته بیخ و دم تا بجان و دل که را شیخ
عبدالقادوم است دایم در طواف کعبه کوشش در دم
در زهد و صفای این سحر الکرم چنگ هم تا از دیوار خند
کوشش کوشش است آب حیات میخورد در صورت زخوشی
مینامد که آن رخ خود بر درت هر سحر است در جنتی بر رو
کرد او در چشم زخم چند روزی که در دم از آن روزم
جلوه جان پرورم فرمای تا جام پرورم ای صبا از مرغان
سلطان کبلا که بگو سوختم اکنون بیار بر باد و کاشتم
مردم از غم العیاش ای غمناک غمناک غمناک وقت آمد که
بنمای جمال انورم چون غم من کفون سوختم غم من حمت

جای آن در یک در دنیا نه سبز و کرم با جمال جان فرات
زند و کما در مشکل است در جنتی در نیش و این خرقه با هم بیدم
عزه لطف تو بودم کس نباشد و درم چشم زن بچشم عورت آید
محبت بر سر هم هر چه بر سر کرده اند از غیرت کرده اند و کما
بزرگ کره مایه نکرده باورم نیست با غمی من هر کس از
صح رو برو کش از من که بس سلسله خرابه ای برم کرده ام
هر وار بر طراز کوبت چون هزار چون برم سلسله جفا
بفکرت اکنون چون پریم شد یاب آتش غم من مرا نکشت **سان**
بست کوی خرقه ماف حمت در بریم در رب تا به نوبت
از غنای جنتی میخورد و خوشم غم دین هم بچم خون میخورم
مانده در کس غم از فی النفا بیای تو به هم صید بقه بچیت رو کار
میبریم دارم امید که از بر سعادت با صفا که بودی
شود طالع بهما بود هر چه بکند ای سرو مبارک بی قدم از